

ذِن

در هنر نویسندگی

ری برادبری

ترجمه پرویز دوائی

چاه کتاب

فهرست

- ۷ یادداشت
- ۹ مقدمه
- ۱۵ کودکِ درون من
- ۳۳ زُمان دوپولی
- ۴۳ نسخه‌ای برای زیستن / نوشتن...
- ۴۹ نشاطِ نوشتن
- ۵۷ ذن در هنر نویسندگی
- ۷۱ اندر آداب نگهداری از فرشته‌الهام
- ۸۹ بردوش غول‌ها
- ۱۰۱ شراب قاصدک

مقدمه

«... یک علت نویسنده شدنم آن بود که از نومییدی و تلخی و اندوه دنیای واقعی به درون امیدی بگریزم که باتخیل ام می‌توانستم بیافرینم...»

باب آشنایی

ری داگلاس برادبری بیست و دوم ماه اوت سال ۲۰۱۰، نودسالگی را پشت سر گذاشت (از این مدت، به تأکید خودش، هشتاد سالش را بلانقطاع نوشته است). به سال ۱۹۲۰ در شهرک «وُکه‌گان» از ایالت ایلینویز به دنیا آمد. در سه‌سالگی دیدار از فیلم صامت «گوزپشت تتردام» تکلیف رؤیاها و خیال‌پردازی‌های او را تا آخر عمر مشخص کرد. خیلی زود به چیز خواندن افتاد، در حدی به شدت حریص و شبانه‌روزی، و کتاب‌های اولیه مورد علاقه‌اش فانتزی‌هایی با شرکت قهرمانان غریب و جذاب بودند. کتاب‌های «تارزان»، «جان کارتر از کرهٔ مریخ» و سری قصه‌های مصور «باک راجرز» (قهرمانی از اعصار آینده) از محبوب‌ترین مواد خواندنی عمر او بودند (و هستند): «همیشه برای دل‌خویش نوشته‌ام... همیشه تارزان و جان کارتر را دوست داشته‌ام و هنوز هم قصه‌های مصور باک راجرز را جمع می‌کنم!». تحصیلات رسمی‌اش در حدود سیکل اول دبیرستان به پایان رسید. کتابخانه‌های شهر و کتابخانهٔ وسیع و غنی عمه‌اش آموزشگاه‌های بعدی او را تشکیل می‌داد. در هشت و نه سالگی با الهام از کتاب‌های تارزان و نمایشنامه‌های جذاب رادیویی شروع به نوشتن کرد؛ نوشتن برای دل خودش (چون که پول خرید کتاب‌های جدید فانتزی را نداشت).

مدتی، در گوشه و کنار شهر لوس آنجلس (که خانواده‌اش به آن کوچیده بود)

کودکِ درونِ من...

در سال ۱۹۵۳ من مقاله‌ای برای مجلهٔ نیشن نوشتم و از کارم به عنوان نویسندهٔ افسانه‌های علمی دفاع کردم، هرچند که افسانهٔ علمی نویسی فقط یک سوم از حجم نوشته‌های مرا تشکیل می‌داد.

چند هفته بعد از ایتالیا نامه‌ای به دستم رسید که پشت پاکت، در قسمت اسم و آدرس فرستنده، با خطوطی ریز نوشته بود: «بی. برنشن - فلورانس، ایتالیا»... به زخم رو کردم و گفتم: «یا پیغمبر! نکند این همان برنشن، مورخ هنری بزرگ باشد؟» زخم گفتم: «بازش کن».

باز کردم و خواندم:

«آقای برادبری عزیز!

این اولین نامهٔ ابراز علاقه به یک هنرمند است که در طی هشتاد و نه سال عمرم دارم می‌نویسم، برای آن که به شما بگویم اخیراً مقاله‌تان را با عنوان "پس فردا" در مجلهٔ نیشن خواندم. نخستین بار بود که با گفته‌ای از یک هنرمند، در هر زمینه‌ای، روبه‌رو می‌شدم. بر این مبنا که هنرمند برای انجام کار خلاقه باید جان به تن اثرش بدمد و از آن چون کاری مفرّح، سرخوشانه لذت ببرد... بین حرفهٔ نوشتن و کارهای سنگین و مشقت‌بار چه فاصلهٔ عظیمی ایجاد شده!... اگر روزی گذارتان به فلورانس افتاد سری به من بزنید. ارا تمند: بی. برنشن»

یعنی از ۱۹۲۳ به بعد، ستون فقرات و نیروی تخیل ام انحراف پیدا کرد. از آن روز به بعد و در همان لحظه برخورد دریافتیم که برایم یک همدل و هم‌نوع تیره و کج و کوله و خراب وجود دارد. به تماشای مکرر فیلم‌های دیگر لان چینی شتافتم تا با لذت غرقه در وحشت شوم. «شبح آپرا» با شنل سرخ‌اش بر فراز هستی من چون غولی ایستاد. اگر «شبح آپرا» نبود، دست خوفناکی بود که در فیلم «گره و قناری»، از پشت قفسه کتاب اشاره می‌کرد که پیش بیایم و با تاریکی غلیظ‌تری نهفته در کتاب‌ها روبه‌رو شوم... عاشق بودم. عاشق هیولاها و اسکلت‌ها و سیرک‌ها و کارناوال‌ها و دایناسورها و آخر سر عاشق سیاره سرخ مریخ. از این آجرهای بدوی زندگی و حرفه‌ام را ساختم. همه چیزهای خوب هستی من از پای فشاری در عشق به این چیزهای حیرت‌انگیز ناشی شده است.

به عبارت دیگر، از [عشق به] سیرک خجالت نمی‌کشیدم. بعضی‌ها خجالت می‌کشند. سیرک پر سر و صدا و سخیف و بویناک است. خیلی از آدم‌ها به سیزده یا چهارده سالگی که می‌رسند، عشق‌ها و پسندهای عزیز دیرین‌شان یک به یک از کف‌شان رها می‌شود، تا به مرحله بلوغی برسند که خالی از لطف و لذت، شور و شوق و رنگ و طعم است. دیگران به آن‌ها ایراد گرفته‌اند و خودشان هم به خودشان ایراد گرفته‌اند و روی این ایراد و انتقادها، درشان حس شرم و گناه ایجاد شده. وقتی که

→

فیلم ناطق که عمدتاً در فیلم‌های هراسناک نقش آدم‌هایی با ظاهر غریب و غیرعادی را بازی می‌کرد. در این فیلم‌ها کارگریم مبالغه‌آمیز شخصیت‌ها را شخصاً انجام می‌داد (مبحث گریم در دایرة‌المعارف بریتانیکا نوشته اوست). از جمله فیلم‌های معروف‌اش می‌شود به «گوژ پشت نتردام» (۱۹۲۳)، «شبح آپرا»، «سه موجود لعنتی» و «آن که سیلی می‌خورد» اشاره کرد. به خاطر گونه‌گون‌پردازی نقش‌هایش به «مرد هزار چهره» معروف بود.

... مردی که بعدها حکم پدر دوم مرا پیدا کرد، در سی و سه سالگی کار و شیوه نگرش، نوشتن و زیستن مرا مورد تأیید قرار داد... من به این نامه نیاز داشتم. همه ما به کسی برتر، خردمندتر و مسن‌تر از خودمان نیاز داریم که به ما بگوید که دیوانه نیستیم، که کارمان درست است. درست کدام است؟ کارمان خوب است!

ولی چه آسان است شک کردن در کار و در وجود خویش، چون که انسان دور و بر خودش به جامعه‌ای نگاه می‌کند متشکل از عقاید و اندیشه‌های سایر نویسنده‌ها و روشنفکران که به انسان احساس گناه می‌دهند... نوشتن [به اعتقاد رایج] قرار است که کاری دشوار و زجرآور و اشتغالی هولناک باشد.

ولی در مورد من، قصه‌هایم مرا در طی زندگی‌ام همراهی کرده‌اند. قصه‌هایم ندا می‌دهند و من به دنبال‌شان می‌دوم. پیش می‌روند و پایم را گاز می‌گیرند و من با نوشتن آن‌چه در طی این گازگرفتن در من جریان پیدا می‌کند، واکنش نشان می‌دهم. کارم که تمام شد آن فکر دست از سرم بر می‌دارد و می‌رود بی‌کارش.

من در چنین وضعی زیسته‌ام، «مست و مسؤل یک دوچرخه»، طبق گزارش یک مأمور پلیس ایرلندی؛ سرمست زندگی، یعنی از مقصد بعدی بی‌خبر بودن، ولی پیش از سرزدن سپیده دم پا در راه نهادن؛ و آن کدام سفر است؟ نیمی خوب آلوده و نیمی جذاب و پرهیجان.

سه سالم که بود مادرم هفته‌ای دو سه بار مرا به سینما می‌کشاند. اولین فیلمی که دیدم «گوژ پشت نتردام» با شرکت لان چینی^۱ بود. از آن روز،

۱. لان چینی (Lon Chaney) (۱۸۸۳-۱۹۳۰) بازیگر مشهور فیلم‌های صامت (به جز یک